

می خوانند و می گفت من خودم این جور نیستم، اما شما این جور باشید. خودش مجسمه عملی بود و با رفتارش به ما یاد می داد که باید چطور عمل کنیم و باید چطور باشیم. حتی آن زمان که استاد ما و شخصیت برجسته‌ای بود، سرودهای انقلابی و جملات شهید مطهری را می خواند و به ما یاد می داد. هفته‌ای یک روز برایمان حدیث اخلاقی می گفت، اما از زیاده حرف زدن درباره اخلاق اجتناب می کرد و بیشتر در عمل نشان می داد که باید چه کار کنیم.

در تربیت علمی طلاب بسیار جدی و در عین حال صمیمی و با محبت بود، یعنی طلبه‌ها را جذب می کرد. ما معلم‌های دیگر هم داشتیم، اما خشک برخورد می کردند و این طور نبودند. خیلی با طلبه‌ها صمیمی می شد، مثل یک رفیق، یک دوست، در حالی که ما شاگرد ایشان بودیم، ولی ایشان اصلا به عنوان اینکه استاد ما بود، با ما برخورد نمی کرد، بلکه به عنوان یک دوست برخورد می کرد و ما هم جذب ایشان می شدیم و همه سسئالاتمان را خیلی راحت می پرسیدیم و ایشان هم بسیار راحت جواب می داد. احترام و شخصیت ما را خیلی نگه می داشت و عزت نفس ما را همیشه تقویت می کرد. ما هم وقتی برخورد ایشان را می دیدیم، طبیعتا مجذوب ایشان می شدیم.

با توجه به اینکه پدیده انقلاب و شخصیت امام به هر حال در نگاه اول یا در یک نگاه ساده‌اندیشانه منحصر و متعلق به ایران بود، شهید چگونه و با چه شیوه‌ای مقلد امام بود که در پاکستان به عنوان فردی وابسته به ایران معرفی نشود.

ایشان در حقیقت امام را ایرانی نمی دانست. درست است که امام شناسنامه و تبار ایرانی داشت، اما شهید، امام را صرفا متعلق به ایران نمی دانست. او انقلاب را هم انقلاب اسلامی می دانست و آن را مخصوص ایران نمی دانست. ایشان معتقد بود امام رهبر مسلمین جهان و ولی فقیه تمام مسلمین است و انقلاب را انقلاب

**خیلی خوش برخورد و صمیمی بود و اخلاق خیلی خوب و نواضع عجیبی داشت. بسیار خوشرو بود و هر کس که با ایشان برخورد می کرد، در همان دیدار اول جذب ایشان می شد. البته همه اینها عنایات خداوند به ایشان بود، ولی زحمات بسیار زیادی کشیده بود که خود را از نظر اخلاقی به این مراتب برساند.**

از همان موقع مقلد حضرت امام شدیم. نه تنها ما که هر کسی که ایشان را می دید، شیفته امام می شد. ایشان نماینده تام امام بود، چه از نظر اخلاقی، چه سیاسی، چه جهادی. ما هیچ اطلاعی از جنگ ایران و عراق نداشتیم. ایشان نوارهایی را که در مورد ایران بود می آورد و برای ما پخش می کرد. همین طور به روستاهای مختلف می رفت و آنان را در جریان می گذاشت. ویژگی‌هایی خاصی داشت که ما نه در آن زمان و نه بعدها در کسی ندیدیم.

**شیوه ایشان در تربیت علمی و اخلاقی طلاب چگونه بود؟**

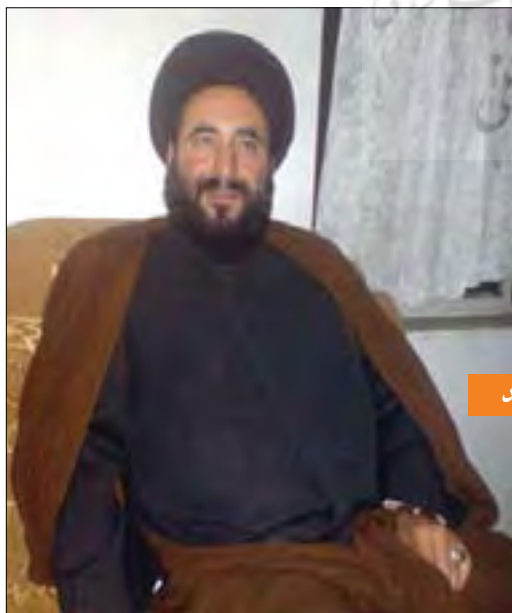
ایشان از نظر اخلاقی بسیار مفید بود چیزی را که به طلاب می گوید، اول خودش عمل کند. حتی احادیث و روایاتی را هم که نقل می کرد، اول خوب فکر می کرد که آیا خودش آن طور که می گوید هست یا نیست. اگر نبود، حرفش را نمی زد. بسیار هم از نکات اخلاقی گفتن اجتناب می کرد و می گفت: «من در حدی نیستم که بتوانم اخلاقیات را به شما بدهم»، اما در رفتار طوری عمل می کرد که همه از ایشان یاد می گرفتند. حتی یادم هست زمانی که پیش ایشان درس می خواندم، مجله «پاسدار اسلام» به آنجا می آمد. ایشان گاهی بحث‌های اخلاقی آن را برایمان

**چطور و از کی با شهید آشنا شدید و شخصیت ایشان چه ویژگی‌هایی داشت؟**

منطقه ما با منطقه پاراچنار مختلف است. شاید حدود ۱۰۰ کیلومتر با هم فاصله داریم. ما در منطقه اورگری ایجنسی که تقریبا منطقه اجدادی شهید عارف هست، هستیم و ایشان از آنجا به پاراچنار مهاجرت کردند. ما در سال ۱۹۷۹ که عازم مدرسه جعفریه شدیم، در آنجا با ایشان آشنا شدیم. ایشان معلم ما بود و ما درس را از طریق ایشان شروع کردیم. قبلا هیچ آشنایی با ایشان نداشتیم. اوایل انقلاب ایران بود. بعد هم که زمان جنگ بود.

ایشان خیلی خوش برخورد و صمیمی بود و اخلاق خیلی خوبی داشت. هر کسی که با ایشان برخورد می کرد، با اینکه قبلا ایشان را ندیده بود، اما گمان می کرد چندین سال است که با ایشان آشنائی دارد. روحیه عجیبی داشت که ما در عده کمی از علما دیدیم. نواضع عجیبی داشت. بسیار خوشرو بود و هر کس که با ایشان برخورد می کرد، در همان دیدار اول جذب ایشان می شد. البته همه اینها عنایات خداوند به ایشان بود، ولی زحمات بسیار زیادی کشیده بود که خود را از نظر اخلاقی به این مراتب برساند.

ایشان چون از شاگردان امام بود، استاد در شاگرد مستقیم یا غیرمستقیم تاثیر دارد. در آن منطقه، علما زیاد بودند، ولی ایشان از افرادی بود که از هر جهت مشخص بود، چه از لحاظ اخلاقی، چه از لحاظ برخورد اجتماعی و چه از نظر فرهنگی، دینی، مذهبی، سیاسی بارز بود. از نظر سیاسی شاید تنها شخصیت آن منطقه بود که مسائل را تجزیه و تحلیل می کرد. آن زمان ما امام را نمی شناختیم و هیچ اطلاعی از انقلاب ایران نداشتیم و فقط اسمی شنیده بودیم که ایرانی هست و شاهی دارد و اوایل انقلاب درگیری‌هایی بود، ولی از وقتی با شهید آشنا شدیم، ایشان حضرت امام (ره) را معرفی کرد و ما



## رفتار او بهترین آموزگار بود...

«جلوه‌هایی از سلوک فردی و سیاسی شهید عارف حسینی» در گفت و شنود

شاهد یاران با حجت الاسلام و المسلمین سید یعقوب حسین جعفری

• درآمد

سلوک یگانه و منحصر به فرد شهید عارف حسینی موجب گردید که ایشان به رغم جوانی و عدم اعلیت نسبت به برخی از علمای پاکستان، به رهبری شیعیان آنجا انتخاب و منشاء آثار بسیار مهمی شود. تلاش در جهت وحدت فرقه‌های مختلف اسلامی و آگاه‌سازی توده‌های مردم، تا لحظه شهادت، مد نظر او بود، تلاشی که در صورت تداوم، قطعا وضعیت بهتری را برای مردم پاکستان رقم می‌زد.



رهبر سیاسی کشور همسایه است، بنابراین آنها این مسئله را تا چه حد دستاویز حمله به ایشان قرار داده بودند؟

شهید واقعا به امام و خط و راه امام و انقلاب اسلامی اعتقاد راسخ داشت و هیچ وقت در این راه تترسید و هرچه حملات بیشتر شدند، ایمان سید محکم تر شد. ما با ایشان همراه بودیم و برای تبلیغات به جاهای مختلف می رفتیم. واقعا خیلی زحمت کشید. شاید بشود گفت سفیر انقلاب در آن منطقه و کل پاکستان بود. قبل از ایشان انقلاب اسلامی و شخصیت امام چندان در آنجا مطرح نبودند. مقلدین آقای حکیم و بعد هم آقای خوئی در آنجا بودند و حضرت امام اصلا مقلد نداشتند. ایشان تنها شخصیت منطقه بود که مقلد حضرت امام بود و دیگر علما که مقلد دیگران بودند، با ایشان بحث و مشاجره می کردند، اما شهید استقامت عجیبی داشت. این هم به خاطر اخلاص و تقوا و نیز شناختی بود که از حضرت امام داشت.

با توجه به اینکه شهید چه از لحاظ سنی و چه از نظر رتبه علمی پائین تر از برخی از علمای پاکستان بودند، چه ویژگی‌هایی موجب شد که ایشان به رهبری شیعیان پاکستان انتخاب شدند؟

خیلی‌ها از این بابت تعجب می کردند. زمانی که ایشان رهبر شد، من خودم در پاکستان نبودم. ایشان خصوصیاتی داشت که دیگر علما نداشتند. یکی از نظر سیاسی بود. ایشان بیش از سایر سیاستمداران دیگران نداشتند. بسیاری از آنها مذهب را در حد به جا آوردن احکام و شعائر ترویج می کردند و کاری به مسائل سیاسی و اجتماعی نداشتند، اما سید عارف می گفت دیانت ما عین سیاست ماست و باید از مسائل سیاسی و اجتماعی اطلاع داشته باشیم و در برابر آنها واکنش نشان بدهیم. همه اینها را هم از امام به عنوان مرجع و ملجاء خود آموخته بود. خیلی از علما بودند که در خارج از سطح بالا می گفتند و از نظر علمی و شهرت بر ایشان برتری داشتند و مدارس بزرگی در اختیارشان بود، در حالی که ایشان معلم ساده‌ای در مدرسه جعفریه بود و کسی ایشان را نمی شناخت. یک بار من همراه با آیت‌الله طاهری خرم‌آبادی، نماینده امام در پاکستان، همراه شهید عارف و شیخ علی مدد که مرحوم شدند و مسئول مدرسه جعفری بودند، سفری به لاهور داشتیم. من همراه با شهید عارف در درس خارج فقیه آیت‌الله طاهری خرم‌آبادی شرکت کردیم. آقای صفدر حسین نجفی یا شیخ حافظ رضی و دیگران در آن درس شرکت می کردند و ما می دیدم که

از نظر اخلاقی بسیار مقید بود چیزی را که به طلاب می گوید، اول خودش عمل کند. حتی احادیث و روایاتی را هم که نقل می کرد، اول خوب فکر می کرد که آیا خودش آن طور که می گوید هست یا نیست، اگر نبود، حرفش را نمی زد. بسیار هم از نکات اخلاقی گفتن اجتناب می کرد و می گفت: «من در حدی نیستم که بتوانم اخلاقیات را به شما بدهم»، اما در رفتار طوری عمل می کرد که همه از ایشان یاد می گرفتند.

مسلمین تمام جهان و الگویی همه آنها می دانست. شهید مجذوب امام بود. یعنی در حقیقت همان طور که شهید صدر راجع به امام خمینی فرمودند: «ذوب در امام خمینی باشید، همان گونه که ایشان ذوب در خداست»، ایشان هم در حقیقت ذوب در امام بود. در آن منطقه کسانی بودند که شاگردان امام بودند، اما ایشان طور دیگری بود. ایشان امام را متعلق به همه مسلمین و مستضعفان جهان می دانست و در همه جا هم همین را تبلیغ می کرد. خود امام هم انقلاب را منحصر به ایران نمی دانستند. امام ویژگی‌هایی داشتند که کسی نداشت، یعنی ایشان حکومت معنوی داشتند. ما قبلا امام را نمی شناختیم، ولی بعد که شهید، امام را به ما معرفی کرد، وقتی چهره امام را می دیدیم، گریه می کردیم. امام مصداق آن حدیث معروف هستند که هر کس برای خدا قدمی بردارد، خدا دل‌های مردم را متوجه او می کند. حضرت امام هم با شناخت کاملی که از شهید داشتند، در آن پیام معروفی که برای شهادت ایشان دادند، فرمودند که من فرزند عزیزی را از دست دادم. ایشان همیشه می گفت اگر جان و مال و همه چیزم را برای حفظ ولایت فقیه، از دست بدهم، مشکلی ندارم.

شهید عارف‌الحسینی برای ترویج خط امام، چقدر مورد حمله مخالفین قرار می گرفت، چون آنها که به هر حال منطبق سید را نپذیرفته بودند و اعتقاد داشتند که این نوعی تبلیغ برای انقلاب ایران و

ایشان از نظر سنی و علمی خیلی پائین تر از دیگران بود، ولی با وجود این، ایشان خصوصیاتی داشت که دیگران نداشتند. ایشان هم از نظر سیاسی و هم از نظر انقلابی بودن به کلی فرق داشت و چند خصوصیت ویژه که خداوند به امثال ایشان می دهد، تقوا و اخلاص بود و این باعث شد که ایشان شاخص شود. از همه اینها گذشته خداوند می خواست که ایشان را در این عرصه بیاورد تا به مردم خدمت کند.

ما جنبه‌های معنوی و عرفانی ایشان را خیلی درک می کردیم و چیزهایی از ایشان دیدیم که بسیاری از علما نداشتند. مثلا در ماه مبارک رمضان، بعد از افطار، از منزلش که نزدیک مدرسه بود، می آمد و دعای افتتاح را با صدای بلند می خواند. به ما نمی گفت بیاید گوش بدهید، ولی ما علاقمند می شدیم و می رفتیم و گوش می دادیم. دعا خواندنش حال عجیبی داشت و هنگام خواندن دعا گریه می کرد.

به هر حال خصوصیاتی داشت که بسیار روی ما تاثیر می گذاشت. زمانی هم که رهبر شیعیان پاکستان شد، دعای کمیل را هیچ وقت رها نکرد. در سفرهایی که همراه ایشان بودیم و جلسات سیاسی داشت، بعد که جلسات تمام می شدند، می رفت گوشه‌ای می نشست و دعای کمیل می خواند. نماز شبش هیچ وقت ترک نمی شد. اینها باعث شده بود که خداوند به ایشان زمینه‌ای بدهد که به عرصه بیاید و تاثیر بسیار بگذارد. مسلما اگر ایشان شهید نشده بود، الان هم رهبر مسلمین پاکستان بود. ایشان شخصیت بزرگی بود. دید باز سیاسی و فکر جهادی ایشان را کسی نداشت. در آن جلسه‌ای که می خواستند قیادت تشیع را به کسی بسپارند، خیلی‌ها تعجب می کردند که اساسا چطور شد که اسم شهید عارف هم مطرح شد.

مبانی رهبری شهید چه بود که ایشان توانستند این همه آثار مثبت به جا بگذارند. به عبارت دیگر رهبری ایشان مبتنی بر چه مبانی و اصولی بود که



می‌کرد. شهید در مقابل همه اینها ایستاد و الحمدلله موفق بود.

### رابطه شهید با سایر اقوام و مذاهب و مشخصا اهل سنت و بعد هم وهابیت چگونه بود؟

وهابیت در آن زمان تازه جان می‌گرفت و چندان مطرح نبود. ایشان به همه مذاهب احترام می‌گذاشتند و در عین حال با استدلال و منطق با آنها بحث می‌کرد. شیوه‌ای که در شبه قاره هند بود که علیه هم حرف زدن و توهین و اهانت بود، ایشان ابدان نمی‌پذیرفت و می‌گفت درست نیست. با این شیوه، به جای اینکه آنها را به طرف خودمان جذب کنیم، برعکس آنها را علیه خودمان تحریک می‌کنیم. اهل سنت بسیار از ایشان متاثر بودند و شاید بعضی از علمای اهل سنت، بیشتر از ما ایشان را دوست داشتند. این قدر تحت تاثیر برخوردهای ایشان بودند.

ایشان در طول مدت رهبری، به بسیاری از نقاط پاکستان رفت و به هرجائی که رفت، اثرات مثبتی به جا گذاشت. مثلا در بلوچستان روسای قبائل حکم می‌راندند. ایشان یک بار به من گفت که می‌روی آنجا و یک مسجد، یک مدرسه و یک حسینیه را تاسیس می‌کنی. چون ایشان فرمودند، من برای دو ماه به گنداب که در داخل بلوچستان هست، رفتم. مناطق عجیب و غریبی بود. از نظر جهالت، از نظر فرهنگی، از نظر زندگی مثل دوره جاهلیت بودند. در آن منطقه اقتصاد دست هندوها و مساجد بزرگ دست اهل سنت بود و شیعه هم گرفتار چرس و بنگ و اعتیاد! بسیار شرایط دشواری بود. قبیله بزرگی به نام لاشانی در بلوچستان هست. رئیس این قبیله بر نصف بلوچستان و نصف سند حاکمیت داشت. جوان شاید سی ساله‌ای بود. موقعی که من رفتم، سردار کل آنجا خیلی از ما استقبال کرد و وقتی فهمید من از طرف شهید عارف آمده‌ام، بسیار احترام کرد و من فهمیدم که ایشان به دست سید شیعه شده است. او گفت: «من می‌خواهم در روستای خودم یک حسینیه بسازم و شما بیایید آنجا و آنها را اداره کنید.» فقط ایشان و پدر بزرگش شیعه و همه رعیتش سنی بودند. پرسیدم: «چطور شیعه شدید؟» گفت: «وقتی شهید عارف و برخوردش را دیدم، شیفته او شدم.» این یک نمونه بارز است و لذا اگر شهید عارف زنده می‌ماند، تا ۷۰ درصد بلوچستان را شیعه می‌کرد و در خود



عنوان رهبر معارض ضیاء الحق در آن جلسه شرکت کند. ایشان فهم عمیقی نسبت به مسائل داشت و آنها را تجزیه و تحلیل عمیق می‌کرد، درحالی که کس دیگری این کار را نمی‌کرد. این چیزها بود که باعث شد بسیاری از مردم به این نتیجه برسند که ایشان لیاقت رهبری آنها را دارد. ایشان پیوسته از مستضعفین و وحدت مسلمین و احیای مکتب اهل بیت، یعنی تشیع در پاکستان دفاع می‌کرد. از نظر سیاسی، اجتماعی، مذهبی و فرهنگی شخصیت بسیار شاخصی بود. یکی دیگر از ویژگی‌های ایشان این بود که خستگی ناپذیر بود، یعنی شب و روز کار می‌کرد. گاهی تا ۲ بعد از نیمه شب کارش طول می‌کشید و تازه آن موقع شام می‌خورد. بسیار زحمت می‌کشید. به هر حال ایشان اسلام ناب را مینا قرار می‌داد. خیلی‌ها ایشان را آمریکائی یا کمونیست و حتی وهابی می‌نامیدند. تقریبا یک سال از قیادت ایشان گذشته بود و عده‌ای از صدا و سیما ایران آمده بودند و از ایشان پرسیدند: «شما در این مدت یک سال چه کار کردید؟» ایشان فرمود: «من ثابت کرده‌ام که شیعه هستیم!» این قدر علیه ایشان جوسازی و شایعه بود.

حتی در میان شیعیان هم این تهمت‌ها نسبت به ایشان رایج بود. به هر حال ایشان در همه زمینه‌ها ممتاز بود، شجاع بود و شهامت خاصی داشت. ایشان می‌دانستند در مقابل حاکمان زورگو احتمال اینکه هر اتفاقی برایش بیفتد، وجود دارد، ولی هیچ ابائی نداشتند و حرف حق را می‌زدند. ضیاء الحق در واقع بنیانگذار وهابیت در پاکستان بود و رژیم عربستان سعودی بسیار در پاکستان تبلیغ

### توانست این طور موفق از آب درآید؟

بعد از رحلت آقای مفتی جعفر حسین، ایشان تنها شخصیتی بود که به میدان آمد. البته قبل از ایشان افرادی بودند، اما قبل از امام، علما این طرز تفکر را نداشتند و به مسجد و مدرسه و حسینیه، محدود بودند. بعد از آمدن حضرت امام و انقلاب اسلامی، انتظار، مختلف و متفاوت شد. خود شهید عارف در پاکستان یکی از شخصیت‌هایی بود که امام را معرفی و این نظریه را اعلام کرد که ما باید در سیاست هم مداخله کنیم. ایشان مبانی خاصی داشت که خیلی‌ها نداشتند، از جمله وحدت مسلمین و اتحاد بین آنها و در دورانی که ما با ایشان بودیم، دیدیم که خیلی‌ها

**ایشان بینش باز سیاسی داشت که دیگران نداشتند. بسیاری از آنها مذهب را در حد به جا آوردن احکام و شعائر ترویج می‌کردند و کاری به مسائل سیاسی و اجتماعی نداشتند، اما سید عارف می‌گفت دیانت ما عین سیاست ماست و باید از مسائل سیاسی و اجتماعی اطلاع داشته باشیم و در برابر آنها واکنش نشان بدهیم. همه اینها را هم از امام به عنوان مرجع و ملجاء خود آموخته بود.**



در اثر برخوردها و شیوه‌های اخلاقی ایشان، شیعه شدند. دید بازی داشت، محدود نبود. اگرچه عاشق اهل بیت بود، با اهل سنت هم ارتباط بسیار بازی داشت و همین بینش باعث شد که آنها به طرفش جذب شوند. حتی یکی دو روز قبل از شهادت ایشان، جلسه بسیار مهمی از احزاب کل پاکستان در لاهور تشکیل شد که بزرگان زیادی، از جمله بی نظیر بوتو در آن شرکت داشتند. قرار بود شهید عارف به



موجود است، اما باید دوام پیدا می کرد که متأسفانه نشد.

در پاکستان کار کردن بسیار سخت است، چون مذاهب گوناگون در آن هست و خود شیعه هم که یکدست نیست. الان که به کلی زمینه عوض شده. در زمان شهید عارف مشکلات با امروز متفاوت بود.

### سؤال مهم این است که چرا ایشان را شهید کردند؟

چون ایشان داشت کار عظیمی را انجام می داد. در شهادت ایشان امریکا، عراق، عربستان سعودی و خود ضیاءالحق دخیل بودند. ایشان اگر چند سال دیگر می ماند، اوضاع پاکستان به کلی عوض می شد. استکبار جهانی نمی خواست تجربه انقلاب اسلامی ایران، در پاکستان تکرار شود. آنها پشیمان بودند که چرا امام خمینی را در سال ۴۲ به شهادت نرساندند، چون اگر این کار را می کردند انقلابی به وجود نمی آمد، لذا بر اساس آن تجربه گفتند که دیگر فرصت نمی دهیم که در پاکستان چنین وضعی ایجاد شود و لذا کسانی را که راهرو شهید عارف بودند مثل دکتر **نخعی و محمد...** را به شهادت رساندند تا افکار شهید جامه عمل به خود نپوشد. الان هم اوضاع مسلمانان، به خصوص شیعه در پاکستان، خیلی پیچیده و خراب است. شهید عارف اگر الان زنده بود، خیلی وضع فرق می کرد.

ایشان همیشه نظرش این بود که باید کار اساسی انجام داد. به هیچ وجه سطحی نگر نبود. در کنفرانسی که در لاهور به نام «قرآن و سنت» برگزار شد، من همراهشان بودم و در جلسات خصوصی هم شرکت می کردم. بعضی از دوستان نظرشان این بود که ما باید مثل یک حزب سیاسی، به طور کامل وارد سیاست شویم. ایشان می گفت: «فرض کنید که الان دولت بیاید و اداره کشور را به ما بسپارد. آیا ما توانایی این کار را داریم؟ نداریم. ما باید ابتدا کادرسازی و افراد را تربیت و آماده کنیم و بعد وارد میدان شویم.» از همه جنبه ها، جامع فکر می کرد و می گفت باید خودکفا شویم. ایشان دفتری داشت که به مراجعات مردم پاسخ می داد. چند نفری در آنجا کار می کردند و ایشان باید به آنها حقوق می داد. شهید رهبر شیعیان پاکستان بود و مردم می آمدند و طبعاً هزینه هائی داشت. درآمد هم که نداشت. ابتدا دفتری گرفته بود و اجاره می داد. حدود ۳۰ هزار روپیه خرج دفترش بود. این مبلغ از طریق سید جواد هادی تامین می شد. من از ایشان پرسیدم: «چرا نمی خواهید از کسی کمک بگیرید؟ شما که برای خودتان نمی خواهید. برای نهضت می خواهید.» گفت: «من نمی خواهم وابسته به جانی و کسی بشوم. مردم ما باید یاد بگیرند که روی پای خودشان بایستند و از نظر اقتصادی وابسته به جانی و کسی نباشند.» لذا نظر ایشان این بود که ما باید روی پای خودمان بایستیم تا بتوانیم راهمان را ادامه بدهیم. آدم های هر کشوری باید روی پای خودشان بایستند و راهشان را پیدا کنند. ■



یار و امثالهم به پاراچنار می آمدند، ایشان می گفت من حاضر در افغانستان بجنمگم و در آنجا شهید شوم و بدنم تکه تکه شود و هیچ معلوم نشود جسم من کجاست.

خیلی خوش سفر و خوش طبع بود. ابتدا خودش را نمی گرفت و انسان تعجب می کرد که آیا ایشان واقعا رهبر شیعیان پاکستان است؟ با طلبه ها جلسه های زیادی داشت و به آنها تلقینات زیادی می کرد. یکی از توصیه هایش هم این بود که: «مرتب به پاکستان نروید. چرا سالی دو سه بار سفر می کنید؟ اینجا بمانید، درس بخوانید و مجتهد شوید تا بتوانید کارهای اساسی بکنید.» به من هم همین را تلقین می کرد که: «در پاکستان نمان، به اینجا بیا و درس بخوان و کارهای اساسی انجام بده. ممکن است در اینجا خدماتی انجام بدهی و تبلیغات کنی، ولی اگر درس بخوانی و بنیبه علمی خودت را قوی کنی، می توانی کارهای اساسی تری را انجام بدهی.»

### به نظر شما بعد از گذشت دو دهه از شهادت شهید عارف الحسینی، آثار رهبری ایشان تا چه حد باقی مانده است؟

پس از شهادت ایشان متأسفانه راهشان به آن شکلی که باید و شاید دوام پیدا نکرد، چون پس از شهادت شهید عارف، بسیاری از دوستان و پیروان ایشان که بسیار هم زحمت کشیدند، شهید شدند، عده ای تبعید و یا فراری و یا سرد شدند، چون دیدند راه شهید عارف ادامه پیدا نکرده است. الان هم افرادی که شهید عارف را درک کرده بودند، ایشان را فراموش نمی کنند، چون افکار شهید عارف، آنها را به اینجا رسانده و الان هم همان جور هستند، ولی متأسفانه زمینه فعالیت محدود شد و نتوانستند کارهایی را که ایشان شروع کرد، ادامه بدهند، چون دیگر رهبری به آن شکل به وجود نیامد. بعضی ها دلسرد و گوشه نشین شدند. زحمت هائی که شهید عارف در ظرف چهار سال کشید، شاید شباهت اندکی به کاری داشته باشد که امام علی (ع) در ظرف چهار پنج سال انجام و حکومت علوی را تشکیل دادند. شهید عارف هم در مدت بسیار کم کاری کرد که هنوز هم اثرات آن

پاکستان تحول عجیبی به وجود می آمد، اما متأسفانه دشمن فرصت نداد و سریع ایشان را از ما گرفت.

### ایشان یک سفر هم به ایران آمدند. از خاطرات آن سفر بگوئید.

زمانی که ایشان رهبر شد، فرصت نمی کرد به ایران بیاید. امام زنده بودند و ما می گفتیم شما چرا به ایران نمی آئید که امام را ببینید. شهید می گفت: «امام راضی هستند که من اینجا باشم و کار کنم و خیلی نیازی نیست که من از نزدیک ایشان را ببینم»، اما بعد ما خیلی اصرار کردیم. ایشان بسیار اصرار داشت که من به حوزه قم بیایم و می گفت: «اینجا نمان و برگرد و ادامه تحصیل بده.» بعد گفت: «من می آیم و شما را می برم» و ما همراه ایشان به قم آمدیم. ده پانزده نفر از دوستان ایشان همراهشان بودند، جلسات مختلفی داشتیم.

ایشان به جبهه هم رفت. مدتی هم در جامعه قم مستقر بود. با امام هم جلسه ای داشت. در نوبت قبلی هم که به ایران آمد، با امام ملاقاتی داشت. خیلی کم حرف می زد. در مدتی که رهبری به عهده اش بود، فشارهای روحی زیادی را تحمل کرد. دوست داشت خدمات مذهبی و دینی و سیاسی و فرهنگی زیادی بکند. ایشان اولین کسی بود که یوم القدس را در پاکستان به راه انداخت. یک بار آقای ولایتی که آن زمان وزیر امور خارجه بود، قبل از رهبری شهید عارف به پاکستان آمد و ما از پاراچنار یک اتوبوس پر شدیم و به پشاور به استقبال آقای ولایتی آمدیم. بعد هم سفارت یک وقت خصوصی گذاشت و شهید عارف با ایشان ملاقات کرد.

ایشان به قم که آمده بود، به دیدن علما می رفت و آنها هم به دیدن ایشان می آمدند. یادم هست ایشان در مهمانخانه ای در مدرسه حجتیه مستقر بود. یکی از علما به دیدن ایشان آمد و شهید هم متقابلاً برای بازدید ایشان به دفترش رفت. آن اقا خواش کرد که کتاب های مرا به اردو ترجمه کنید. شهید عارف خیلی با خونسردی گفت: «افرادی هستند که این کار را انجام بدهند.» سپس گفت: «ما برای اشاعه مکتب اهل بیت هرکاری را انجام می دهیم، لکن برای نام و نشان و شهرت این کار را نمی کنیم.»

شهید عارف انسان عجیبی بود. حتی با دوستانی هم که توقعات نامعقولی داشتند، در کمال ملامت برخورد می کرد که دیگر این کار را تکرار نکنند. هم ساده زیست و هم به دور از هر نوع شهرت طلبی و دنیاطلبی بود. انسان هرچه راجع به ایشان فکر می کند، جنبه های جدیدتری را متوجه می شود، مثل امام که انسان هرچه در باره ایشان فکر می کند، می بیند اضعاف در ایشان جمع شده بود. شهید عارف هم همین طور بود و زمانی که شهید شد، رادیوهای بیگانه گفتند که ایشان امام خمینی در شبه قاره هند بود و واقعا هم همین طور بود و ما فقط اگر جنبه جهادی ایشان را هم ببینیم، عجیب است. زمانی که در افغانستان جنگ بود، رهبران آنجا مثل پرهان الدین ربانی و حکمت